

سراپه مسئله

برای حل

گفتاری در مورد احیای نقش تربیتی معلم

نداد. دختر خانم روی صندلی‌های دفتر دراز کشیده بود و دفتردار مدرسه در حال تماس با اورژانس بود. در همین هنگام، چشم ناظم به فهرستی افتاد که زیر شیشه‌ی میزش خودنمایی می‌کرد: «اسامی دانش‌آموزانی که مشکل خاص پزشکی دارند.» اسم این دختر خانم هم در همان فهرست بود. او بیماری قند داشت و مرتب دچار افت قند می‌شد. بنابراین، از پزشکش نامه آورده بود که نباید ورزش و کارهای سنگین انجام دهد. دل ناظم هری پایین ریخت. اورژانس سر رسید. معاینات انجام شد و تکنسین اورژانس، پس از دو سه دقیقه کلنجار رفتن گفت: «متأسفم، بی‌هوشی عمیق است. احتمالاً به کما رفته است. باید سریعاً او را به بیمارستان منتقل کنیم...» دانش‌آموز به بیمارستان انتقال داده شد و با وجود تلاش پزشکان، ۱۶ روز بعد درگذشت. از اقدامات قضایی خانواده‌ی دانش‌آموز، تألمات روحی بچه‌ها، نگرانی و ناراحتی‌های روحی و روانی خانم ناظم و مدیر و سایر کارکنان هم حرفی نمی‌زنیم که به یادداشت ما مربوط نیست.

۲

دخترم امسال در آزمون سراسری دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی کشور، در دانشگاه تربیت معلم پذیرفته و از اول مهرماه، دوره‌ی جدیدی از زندگی‌اش را در یکی از معظم‌ترین دانشگاه‌های تربیتی کشور آغاز کرد که این امر البته برای من هم که دغدغه‌ی فرهنگ و تربیت دارم، لااقل از این نظر که در این دانشگاه پذیرفته شده، حادثه‌ی خوش‌حال‌کننده‌ای است. از همان روزهای نخست باهم درباره‌ی کلاس‌ها و درس‌ها و استادان صحبت می‌کردیم. دو سه روزی از شروع درس‌هایش نگذشته بود که به قول خود صحبت‌های عجیب یکی از استادانش را برایم تعریف کرد. استاد محترم از چگونگی اداره‌ی کلاس، حضور و غیاب دانشجویان، شیوه‌ی درس پرسیدن، چگونگی آزمون و خیلی چیزهای دیگر حرف زده بود. گفتم خُب این‌ها که

سال‌ها پیش در یکی از دبیرستان‌های دخترانه‌ی مناطق مرکزی تهران، حادثه‌ای اتفاق افتاد که بسیار تلخ و در عین حال آموزنده بود. معاون آموزشی این دبیرستان دخترانه که بهتر است در این یادداشت از او با عنوان رایج، متداول و متأسفانه غلط «ناظم» یاد کنیم، عادت داشت تمام دخترخانم‌هایی را که بعد از نواخته شدن زنگ آغاز به کار مدرسه، وارد دبیرستان می‌شدند، پشت در حیاط نگه دارد و پس از اتمام مراسم صبحگاهی و نوشتن اسامی آن‌ها در دفتر تخلفات انضباطی دانش‌آموزان، در حیاط مدرسه، به ورزش زیبا و مفرح «کلاغ‌پر» وادارد. آن روز، یکی از روزهای آغاز ماه دی بود. همان روزهایی که خورشید خیلی دیر طلوع می‌کند و اندکی تأخیر صبحگاهی، به‌ویژه در شهری مثل تهران، با این ترافیک سنگین و مشکلات ریز و درشت اولیای دانش‌آموزان، طبیعی است. مشتری‌های آن روز خانم ناظم، خیلی زیاد و تقریباً چیزی نزدیک به یک‌چهارم کل دانش‌آموزان بودند. بعد از نوشتن اسامی دانش‌آموزان که چند دقیقه‌ای طول کشید، خانم ناظم از دخترها خواست روی زمین بنشینند، دست‌های خود را پشت گردنشان بگذارند و با فرمان او «کلاغ‌پر» برونند. هیاهوی زیادی در حیاط مدرسه برپا شده بود و بچه‌ها دور زمین بسکتبال مدرسه که خط‌کشی شده بود، کلاغ‌پر می‌رفتند. خانم ناظم هم وسط زمین، مکرر دستور می‌داد. یکی از دخترها، درست موقعی که دور دوم آغاز شده بود، با صدای بلند گفت: «خانم اجازه!»

خانم ناظم گفت: «حرف نباشه، فقط کلاغ‌پر بروید...»

دو دقیقه بعد دوباره صدای همان دختر، البته این‌بار قدری ضعیف‌تر شنیده شد و دقیقاً وقتی داشت دور سوم آغاز می‌شد، او نقش بر زمین شد. همه دورش جمع شدند. تقریباً بی‌هوش شده بود. او را به دفتر دبیرستان بردند و جرگه‌ی متأخرین به کلاس فرستاده شدند. مداوای اولیه جواب

اصلاً عجیب نیست. ما به این‌ها می‌گوییم قوانین یا الفبای مدیریت کلاس درس و هر مدرسی، برای خودش تعدادی از این قواعد را دارد و اصلاً هر معلمی که این‌ها را همان ابتدا با فراگیرندگانش مطرح کند، معلم خوبی است. گفت فکر می‌کنم در مورد تأخیر ورود خیلی حساسیت دارد، چون خیلی در این زمینه واکنش نشان می‌دهد و می‌گوید، اگر کسی می‌خواهد بعد از من وارد کلاس شود، بهتر است اصلاً قید حضور در کلاس را بزند. باز قدری صحبت کردیم و گفتیم خوب! تو به موقع حاضر شو. رأس ساعت ۸.

دومین روزی که با استاد مذکور کلاس داشت، ساعت شش و نیم او را به مترو رساندم و قرار شد با دو دوستی که در همین یکی دو هفته پیدا کرده بود، باهم تا محل تشکیل کلاس‌ها (در حصارک کرج) بروند. قاعدتاً آن‌ها باید چهل دقیقه‌ای را با مترو و ده - پانزده دقیقه‌ای را هم با تاکسی سپری می‌کردند و با این حساب، بیست دقیقه تا یک ربع باقی مانده به کلاس، می‌توانستند در محل باشند. از قرار، مترو ده دقیقه تأخیر می‌کند. تاکسی خراب می‌شود و بین راه اتومبیل عوض می‌کنند و ساعت هشت و هفت دقیقه به مقابل کلاس می‌رسند. ظاهراً به غیر از این‌ها، ۱۶ نفر دیگر هم تأخیر داشته‌اند که استاد محترم، از ورود هر ۱۹ نفر ممانعت کرده و کلاس خود را با نفرات باقی‌مانده ادامه داده‌اند.

دخترم بسیار ناراحت بود. می‌گفت اگر اجازه بدهند، این درس را حذف می‌کنم. فقط من نبودم که، ۱۸ نفر دیگر هم بودند و...

در طی تمام ترم، دلهره‌های ناشی از حضور در این کلاس، لذت‌یادگیری را از او سلب کرد. او تمام شب‌هایی را که فردایش باید در این کلاس حاضر می‌شد، در اضطراب به سر برد و تمام روزهایی که مسیر خانه تا دانشگاه را طی می‌کرد، بختک تأخیر دوباره و نرسیدن به کلاس آزارش می‌داد و... و البته اکنون نیم‌سال تحصیلی، با تمام فراز و نشیب‌هایش در حال اتمام است.

۳

چند مدتی بود با دوست عزیزم دکتر **غلامرضا حسین نژاد** که از قضا او نیز استاد دانشگاه تربیت معلم است، به ترجمه‌ی کتابی مشغول شدیم که نتیجه‌ی یک کار پژوهشی در زمینه‌ی انضباط در بیش از ۱۰۰ مدرسه‌ی ایالات متحده در مدت ۲۰ سال است. در این پژوهش، سه تن از محققان تربیتی به نام‌های **جین نلسون**، **لین لات** و **اچ. استفان گلن**، برای پرورش دانش‌آموزان بر مبنای مهارت‌های زندگی و هوش هیجانی، طرحی را به اجرا درآورده‌اند که «انضباط مثبت در کلاس درس» نام گرفته است. از این طرح که اجزای گوناگونی دارد، در پایان، گزارش‌های مکتوب، صوتی و تصویری متعددی منتشر شده‌اند که بالغ بر ۴ کتاب اصلی، ۱۲ کتاب فرعی، ۶ نوار ویدیویی و ۱۲ نوار صوتی به کارگاه‌های آموزشی انضباط مثبت مربوط هستند. ما فقط یکی از ۴ کتاب اصلی را ترجمه کردیم و چون قصدمان این بود که کتاب در مدرسه‌های ایران کاربرد داشته باشد، آن را به صورت ترجمه‌ی صرف ارائه ندادیم و در بخش‌های گوناگون کتاب، وضعیت مدرسه‌ها و معلمان خود را نیز شرح دادیم. نمی‌خواهم در مورد کتاب سخن بگویم، قصد ارائه‌ی نکته‌ای است که در یکی از بخش‌های این کتاب مطرح شده است و به‌طور مستقیم با دو فراز اول و دوم این یادداشت ارتباط دارد.

در بخشی از کتاب، از پدیده‌ی «تأخیر ورود به آموزشگاه» سخن به میان آمده و وجود این پدیده، اجتناب‌ناپذیر و ناشی از فراز و فرودهای

جوامع صنعتی و توسعه‌یافته و پیچیده شدن زندگی شهری بیان شده است. هم‌چنین، غیرقابل پیش‌بینی بودن برنامه‌ریزی‌های فردی توسط فراگیرندگان و تأثیرپذیری مستقیم آن‌ها از پدران و مادرانشان، مورد تأکید قرار گرفته است. سپس مؤلفان می‌گویند، ما می‌توانستیم با تأخیرکنندگان دو گونه برخورد کنیم: یا آن‌ها را جریمه کنیم یا از حضور در کلاس محرومشان سازیم؛ ولی این نوعی برخورد انفعالی و غیر تربیتی است. بعد، آن‌ها می‌گویند ما برای این کار برنامه داریم.

طبق روشی که در طرح توضیح داده می‌شود، زنگ شروع به کار این ۱۰۰ مدرسه، صبح‌ها دوبار به صدا درمی‌آید. یک‌بار مثلاً در ساعت ۸ برای همه‌ی دانش‌آموزان و یک‌بار مثلاً در ساعت ۸ و ۱۰ دقیقه برای متأخرین. از همه‌ی معلمان خواسته شده است، چند صدلی انتهای کلاس خود را برای تأخیرکنندگان خالی بگذارند و درس را بدون آن که منتظر در راه‌ماندگان باشند، آغاز کنند. با این تفاوت که اگر در این لحظات کوتاه ده دقیقه‌ای، نکته یا مسئله‌ای را بیان کردند، صرفاً در یک‌پنجم سمت چپ تخته‌ی کلاس خود یادداشت کنند که برای دانش‌آموزان حاضر و تأخیری‌های در راه، قابل مشاهده باشد. تأخیری‌ها هم باید بی‌سروصدا وارد کلاس شوند و در صدلی‌های تعیین شده بنشینند. آن‌ها در مورد آن‌چه گفته شده و حرف‌ها و خواسته‌های معلم خود در آن ده دقیقه هم نباید پرسش کنند و یا توضیح بخواهند. ولی مسئله‌ی مهم از این‌جا به بعد است و آن توصیه‌ای است که به معلمان شده است. آن‌ها می‌گویند: «درست است که ما استلزامات اجتناب‌ناپذیر زندگی شهری را در نظر می‌گیریم و اجازه می‌دهیم بچه‌ها با ده دقیقه تأخیر در کلاس حاضر شوند، ولی نقش تربیتی خودمان را که نباید فراموش کنیم».

بنابراین از آن‌ها می‌خواهند: هر روز دانش‌آموزان تأخیری خودتان را به دقت از نظر بگذرانید. اگر آن‌ها براساس تصادف و اتفاقاتی که امکان وقوع آن برای هر کسی اجتناب‌ناپذیر است، تأخیر کنند، شما نباید در طی یک سال تحصیلی، بیش از دو سه بار آن‌ها را در ردیف آخر کلاس خودتان مشاهده کنید، ولی اگر حضور دانش‌آموزی در جرگه‌ی متأخرین، متداوم و پرتعداد (و به اصطلاح علمی، دارای روند) بود، شما باید مشاوره با او از طریق خودتان و یا کادر مدیریتی و مشاوره‌ی مدرسه مدنظر قرار بدهید تا با یکدیگر دنبال این باشیم که چه شده است او مرتب تأخیر ورود صبحگاهی دارد و...

۴

سه فرازی که در بخش‌های پیشین این یادداشت ارائه شد، به نوعی به هم مرتبط‌اند و هر سه، شیوه‌های برخورد با یک مشکل آموزشی - تربیتی را نشان می‌دهند. می‌توان صورت مسئله را حل کرد. می‌توان انفعالی برخورد کرد. می‌توان دانش‌آموز را تا حدی که کمتر رفتن و نیز طی کردن یک نیم‌سال تحصیلی پر از تنش و اضطراب پیش برد، و می‌توان با احیای نقش تربیتی معلم (و در فراز دوم یادداشت، استاد، که خود معلمی در دانشگاه است) او را در جایگاه مشاور و هدایت‌کننده‌ی دانش‌آموزان قرار داد. به‌نظر می‌رسد در این زمینه، به کارهای فراوان، جدی و مبتنی بر آموزه‌های دینی و علمی نیاز داریم و شایسته است که در این راه، اندیشمندان علوم دینی و نیز استادان رشته‌های علوم تربیتی دانشگاه‌ها، آموزش و پرورش را به‌طور جدی یاری دهند.